

را می دیدم و استفاده می کردم. سال‌های بعد که مجله آینده و شرق و مهر به پاریز می آمد - مخلص یکی از هواداران پر و پا قرص آن بود - و کتبی مثل بینوایان و ویکتور هوگو و پارادایان ها و امثال آن در همان سالهای اولیه چاپ، در پاریز موجود بود.

اینها همه وسائل و موادی بود که مرا به نویسندگی تشجیع می کرد و به همین دلایل بود که در سالهای اواخر دبستان و دو سال ترک تحصیل = ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ش/ ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ م. من یک روزنامه به نام باستان و یک مجله به نام ندای پاریز در پاریز منتشر می کردم - در واقع می نوشتم - و دو یا سه تا مشترک داشتم که خوش حساب‌ترین آنها معلم کلاس سوم و چهارم من مرحوم سید احمد هدایت زاده پاریزی بود - که ۲/۵ قران به من داده بود و من یک سال - ۱۲ شماره مجله خود را می نوشتم و به او می دادم.

برای اینکه متوجه شوید که عوامل گستردگی فرهنگ در دنیا چه کسانی و چه نیروهایی هستند - خدمتتان عرض می کنم که این آقای هدایت زاده، روزها، ساعت‌های تفریح مدرسه می آمد روی یک نیمکت، در برابر آفتاب، زیر هلالی ایوان مدرسه - که پدرم ساخته بود - می نشست و صفحاتی از بینوایان و ویکتور هوگو را برای پدرم می خواند - و پدرم - هم‌چنانکه گوئی یک کتاب

مذهبی را تفسیر می کند - آنچه در باب فرانسه و رجال کتاب بینوایان می دانست و ازین و آن - خصوصا شیخ الملک - شنیده یا خوانده بود - به زبان می آورد - و من نیز که نورسیده بودم در اطراف آن‌ها می پلکیدم و اغلب گوش می کردم.

این شوق به نوشتن طبعاً به جرائد منتهی می شد. در تیرماه سال ۱۳۲۱ ش/ ۱۹۴۲ م. سالهای بحبوحه جنگ - که ترک تحصیل هم کرده بودم. روزنامه بیداری کرمان - که از قدیم ترین جرائد ایران است - و توسط سید محمد هاشمی و بعدا برادرش سید محمدرضا هاشمی چاپ می شد، و به پاریز هم برای پدرم می آمد.

دومین مقاله ام در سال ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴ م. به یاد معلم جوانمرد دانشسرا - مرحوم ادیب نوشته شده بود که در همان بیداری بر چاپ رسیده، و من آن‌وقت دیگر دانش آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بودم.

در همان وقت مرحوم سید ابوالقاسم پورحسینی مدیر شبانه روزی دانشسرا نیز روزنامه ای داشت به نام روح القدس، که مخلص نیز چند مقاله و چند شعر در آن جریده دارد. بعد از معلمی کرمان و انتقال به تهران، بیشتر با مجلاتی مثل یغما، و راهنمای کتاب و وحید و گوهر و... همکاری داشتم و مقالاتم در آن‌جا چاپ شده است،

خصوصاً یغما که حقی بزرگ به گردن من دارد. او به سرحروفچین چاپخانه تابان و بعد به تقی زاده سرحروفچین بهمن گفته بود: باستانی هرچه نوشت حرفچینی کنید و خودش غلطگیری کند و چاپ کند - اگر اشکالی پیدا شد خودم جوابگو خواهم بود - و همینطور هم شد: دوبار او را خواسته بودند و درباره مقالات من توضیح داده بود، و مدتها بعد از آن به من گفت.

همکاری با مطبوعات تهران از آن‌جا شروع شد که من، در پاریز که بودم، پدرم در کلاس پنجم ابتدائی، بعضی جملات عربی را برایم ترجمه می کرد - کم کم قواعد و صرف و نحو عربی را هم یادم داد، و یک‌وقت متوجه شدم که بسیاری از نوشته های عربی را می توانم بخوانم و ترجمه کنم. وقتی به تهران آمدم و یکی دو تا شعرهایم را در روزنامه خاور مرحوم احمد فرامرزی چاپ کردم. مرحوم حسن فرامرزی پسر عبدالله فرامرزی - برادر عبدالرحمن و احمد - متوجه شد که بعضی جرائد عربی را که در دفتر آنها بود می خوانم. مرا تشویق به ترجمه کردند، و روزی نبود که یک مقاله از عربی برای روزنامه خاور ترجمه نکنم - با تیتراهایی - مثل: خاطرات یک مگس در هواپیما. یا کودتای سوریه، یا هلال خصب یا اینکه زن حسنی الزعیم، پسر زائیده است!

